

دشواریهای فرهنگ‌نویسی در زبان فارسی با نگاهی به تجربه «فرهنگ بزرگ سخن»

دکتر حسن انوری

عضو پیوسته فرهنگستان زبان و ادب فارسی

و مؤلف فرهنگ بزرگ سخن

فرهنگ‌نویس اگر بخواهد فرهنگی از روی فرهنگهای دیگر بنویسد، که متأسفانه امر رایجی است، کار چندان دشواری پیش روی ندارد. اما اگر بخواهد فرهنگ را از متن زبان استخراج کند با دشواریهای فراوانی روبه‌رو می‌شود، چرا که در زبان فارسی بانک واژگان به‌وجود نیامده است تا بتوان بر پایه دانش جدید فرهنگ‌نویسی، فرهنگ نوشت. بانک واژگان چیست؟

اگر همه متون زبان فارسی را از قرن سوم تا زمان حاضر به رایانه داده و واژه‌های هر متن مشخص شده و الفبایی شود و مورد استعمال هر واژه با شماره صفحه مشخص گردد، به‌طوری‌که هرکس به سهولت بتواند برای هر واژه، موارد استعمال آن، جمله، عبارت یا بیتی را که واژه در آنها به‌کار رفته است، به‌دست آورد و نیز معلوم کند که هر واژه چند بار به‌کار رفته است، می‌توان گفت که بانک واژگان زبان ایجاد شده است.



از آنجا که زبان فارسی میراثی است که در طول زمان نسبتاً درازی زنده و پویا بوده و در حوزه وسیعی از جغرافیا کاربرد داشته است، ایجاد بانک واژگان این زبان کار کوچکی نیست که یک مؤسسه خصوصی بتواند از عهده آن برآید؛ باید دولت در این زمینه پیش قدم شود و کار به‌همّت وزارت علوم و فن‌آوری یا وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی یا فرهنگستان زبان و ادب فارسی انجام شود و حاصل کار از طریق شبکه جهانی (اینترنت) در اختیار همگان قرار گیرد. فرهنگ‌نویس فارسی با در اختیار داشتن چنین گنجینه‌ای، دیگر خود نیاز نخواهد داشت که به فیش‌برداری از متون بپردازد.

اما فرهنگ‌نویسی که بانک واژگان را در اختیار ندارد و در عین حال نمی‌خواهد فرهنگش را از روی فرهنگهای دیگر بنویسد، ناچار خود باید چیزی شبیه بانک زبان در محدوده کوچکتري به‌وجود آورد. یعنی به متن زبان، زبان گفتاری یا نوشتاری یا هر دو مراجعه کند؛ واژه‌های زبان را فهرست کند و در محدوده مواد خود، بسامد آنها را تعیین کند تا مواد خامی برای فرهنگ‌نویسی به‌وجود آورد و این کاری بود که من و همکارانم در تدوین فرهنگ بزرگ سخن انجام دادیم.

به این منظور، حدود چهارصد متن شامل ۲۵۰ متن از قدما، از زمان رودکی تا اواخر دوره قاجار و ۱۵۰ متن از معاصران به‌ویژه رمان‌نویسان، و تعدادی روزنامه، مجله، و حتی صفحه‌های روزنامه‌های کثیرالانتشار، انتخاب شد. در انتخاب مجلات به این نکته اشعار گردید که مجلات کاملاً تخصصی انتخاب نشوند؛ زیرا اصطلاحات علمی کاملاً تخصصی در یک فرهنگ عمومی نباید وارد شود.

همچنین از آثار داستان‌نویسهای معاصر، به‌ویژه کسانی که واژگان محلی یک منطقه خاص را در آثارشان آورده‌اند یا احیاناً خود به واژه‌سازی پرداخته‌اند، انتخاب نشد؛ چرا که در زمینه آثار کهن نمی‌توان حوزه جغرافیایی در نظر گرفت. اگر یکی در بخارا و دیگری در قونیه و سومی در شیراز آثاری به‌وجود آورده‌اند، جزء زبان تاریخی فارسی محسوب می‌شود، اما در مورد زبان معاصر به ناچار باید حوزه محدود جغرافیایی در نظر گرفته شود. لذا برای تدوین فرهنگ سخن، زبان معاصر محدود و منحصر به زبان تهرانی، در هشتاد سال اخیر، معیار شد. علاوه بر بررسی آثار مکتوب، مقداری هم کار میدانی صورت گرفت؛ چند تن از همکاران مأمور شدند که با

مراجعه به صاحبان مشاغلی چون نجاری، عطاری، مکانیکی و مؤسساتی مانند بیمارستانها، واژه‌های معمول در آنها را یادداشت کنند. مثلاً یادداشت اسم گیاهان از روی جعبه گیاهان در عطاریها، اصطلاحات متداول پزشکی در بین عامه از روی تابلوها در بیمارستانها. علاوه بر این، از حدود بیست نفر از همکاران خواسته شد هر واژه یا تعبیری را که از مردم در کوچه و بازار یا از رسانه‌های گروهی می‌شنوند یادداشت کنند. البته همه این واژه‌ها وقتی از منبع دیگری تأیید می‌شد وارد فرهنگ می‌گردید.

همچنین، شواهد منقول در فرهنگها مانند شواهد منقول در فرهنگ جهانگیری، آندراج، و لغت‌نامه دهخدا به‌عنوان مواد خام تلقی و آنها را در مواردی، جز مورد اشاره آن فرهنگها، نیز استفاده شد.

اگر فرهنگ‌نویس سیاهه‌ای، از آنچه گفته شد، تهیه کند، مرحله دوم از کار فرهنگ‌نویسی، انتخاب است؛ از این سیاهه چه چیزی باید به‌عنوان عنصر واژگانی قابل ذکر در فرهنگ بیاید؟ زبان‌شناسان می‌گویند که شناخت واژه، سهل و ممتنع است. از یک طرف سخن‌گویان هر زبان به‌سهولت می‌توانند واژه‌های زبان خود را از یکدیگر بازشناسند و از طرف دیگر زبان‌شناسان و فرهنگ‌نویسان اذعان می‌دارند که هنوز در ارائه تعریفی جامع و مانع برای واژه، توفیق حاصل نکرده‌اند.^۱

شناخت واژه اگر سخت است، شناخت واژه‌ای که در فرهنگ باید بیاید از آن سخت‌تر است. توضیح اینکه، باید بگویم که هر واژه‌ای قابل نقل در فرهنگ لغت نیست و فرهنگ‌نویس باید دست به انتخاب بزند. برای روشن‌شدن موضوع مثالی زده می‌شود: «ایران‌شناسی» واژه‌ای است که در فرهنگها آمده است. اما کرمان‌شناسی، فارس‌شناسی، یزدشناسی، ماسوله‌شناسی، که در سیاهه «فرهنگ سخن» موجود بودند، در فرهنگها نیامده بود و در «فرهنگ سخن» هم نیامد. یک دلیل این است که این واژه‌ها کم بسامدند، دلیل دیگر این است که این قبیل واژه‌ها را قیاساً می‌شود ساخت. دلیل سوم این است که اینها در بطن «ایران‌شناسی» می‌گنجد و شاید دلایل دیگر هم وجود داشته باشد. ملاحظه می‌فرمایید که فرهنگ‌نگار هر واژه‌ای را که از نظر دستوری درست ساخته شده و معنا هم دارد، نباید بیاورد و نکته مهم، شکل تشخیص حدود ابقا و اسقاط



است. از اشاراتی که شد، معلوم گردید، که در فرهنگ بزرگ سخن واژه‌های قدیمی هم آورده شده است. اما دلیل این کار چیست؟ چرا در فرهنگی جامع که امروز برای زبان فارسی نوشته می‌شود باید واژگان قدیمی فارسی را هم آورد؟

چنان‌که همگان می‌دانند، تحول زبان فارسی در دوره اسلامی کند و بطیء بوده چنان‌که امروز بعد از ۱۱۰۰، زبان رودکی بدون اینکه نیاز به تحصیلات خاصی داشته باشد قابل فهم است:

| | |
|------------------------------|--------------------------------|
| مرد مردای نه همانا که مرد | مرگ چنان خواجه نه کاری است خرد |
| جان گرامی به پدر باز داد | کالبد تیره به مادر سپرد |
| شانه نبود او که به مویی شکست | دانه نبود او که زمینش فشرد |

واژگان این زبان را که با زبان حاضر فرق عمده‌ای ندارد، نه تنها باید در یک فرهنگ جامع عمومی آورده شود، بلکه می‌توان نمونه‌هایی از این زبان را به‌عنوان شاهد نقل کرد. اینجاست که فرهنگ‌نگاری زبان فارسی ویژگی خاص خود را می‌طلبد و نمی‌توان فرهنگ جامع عمومی‌ای نوشت که لغات متون کهن را نداشته باشد. البته لغات کاملاً مهجور متون کهن را بهتر است به فرهنگهای تخصصی این متون واگذار کرد، مثلاً فرهنگ خاصی برای شاهنامه داشته باشیم که ناظر به حل مشکلات متن آن باشد.

به هر حال یکی از مشکلات فرهنگ‌نگاری فارسی، تعیین این حدود است: حدود میان فرهنگهای تخصصی متون کهن و فرهنگ جامع عمومی. شیوه اتخاذ شده در فرهنگ بزرگ سخن آن بود که اگر واژه‌ای مهجور را حداقل دو نفر آورده‌اند، در فرهنگ سخن آورده شود. مثلاً واژه مهجور «متهوک» را خاقانی در آخرین بیت قصیده معروف ایوان مدائن آورده است، استعمال این واژه اگر منحصر به اینجا بود، نباید در فرهنگ آورده می‌شد و باید آن را به فرهنگ اختصاصی خاقانی حواله داد، اما چون در متون دیگر از جمله در ترجمه تاریخ یمنی هم به کار رفته، ناچار وارد فرهنگ سخن شد. استعمال واژه در دو متن از متون مورد مراجعه همکاران، با توجه به اینکه منابع مورد استفاده نسبت به کل منابع زبان فارسی از زمان رودکی تا زمان حاضر بسیار کم بوده است، می‌تواند دلیل آن باشد که واژه در متون به‌طور نسبی کاربرد فراوان داشته است.

بعد از اینکه واژه انتخاب شد، فرهنگ‌نگار باید تصمیم بگیرد که آن را با چه رسم‌الخطی بنویسد، متصل یا منفصل؟ مثلاً همین کلمه «ایران‌شناسی» توسط بنیاد ایران‌شناسی در آرم و روی پاکت به صورت «ایران‌شناسی» یعنی جدا نوشته شده و نون ایران به شین شناسی نچسبیده است. اما در لغت‌نامه دهخدا، «ایران‌شناس» و «ایران‌شناسی» را سرهم نوشته‌اند. یعنی نون را به شین چسبانده‌اند؟

در فرهنگ سخن همه واژه‌هایی که با «ایران» شروع می‌شود، منفصل آورده شده است؛ کدام درست است؟ شیوه لغت‌نامه یا شیوه فرهنگ سخن و یا بنیاد ایران‌شناسی؟ فرهنگستان زبان در اوایل دهه هفتاد تمایل به جدانویسی داشت اما در اوایل دهه هشتاد گرایش به سرهم‌نویسی پیدا کرد. وزارت آموزش و پرورش هم در نیم قرن اخیر، چند بار از اتصال به انفصال و از انفصال به اتصال گراییده است. حقیقت آن است که نابسامانی در ذات خود خط فارسی است. «زرد» را بنا به ذات حروف، اجباراً باید جدا و «سفید» را بنا به ذات حروف، اجباراً باید سرهم نوشت. ماجرای رسم‌الخط ظاهراً ماجرابی پایان‌ناپذیر است. «فرهنگ سخن» که در دهه هفتاد نوشته می‌شد با توافق با نظر اولیه فرهنگستان، شکل منفصل واژه‌ها را آورد. اما برای اینکه نظر عرف را هم رعایت کرده باشد، شکل متصل در کنار شکل اول گذاشته شد. اما در تلخیص‌هایی که اخیراً از آن فرهنگ به انتشار درآمد، بیشتر نظر اخیر فرهنگستان رعایت شده است.

بعد از اتمام مرحله انتخاب واژه و تصمیم‌گیری در خصوص رسم‌الخط آن، باید تلفظ واژه‌ها مشخص می‌شد. در زبان فارسی تلفظ استاندارد وجود ندارد. واژه‌های بسیاری هستند که دو یا سه نوع تلفظ دارند و این تلفظ‌ها در زبان گفتار، در خطابه‌ها، در کلاسهای درس، در رسانه‌های صوتی به موجودیت خود ادامه می‌دهند.

مشکل نخست در این باره، تشخیص تلفظ‌های چندگانه و، در مرحله دوم، تعیین این نکته است که کدام تلفظ را باید به‌عنوان تلفظ ترجیحی اول آورد و کدامها را در مراحل بعد قرار داد.

مثلاً $no(a,o) mudan$ یا $na(e,o) mudan$ یا $ne(a,o) mudan$.

روشی که در فرهنگ سخن به کار گرفته شد، این بود که در مواردی که تردید وجود داشت، «واژه» در طی جمله یا عبارتی نسبتاً طولانی نوشته می‌شد و از چند نفر از همکارانی که در تهران



بزرگ شده بودند، (نه مثل نگارنده که دوره جوانی را در آذربایجان گذرانده است)، درخواست می‌شد که جمله یا عبارت را بخوانند و به این ترتیب تلفظ تهرانی واژه و گونه‌گونی آن به دست می‌آمد. در اواسط کار، کتاب خانم گیتی دیهیم منتشر شد که آن را امری مغتنم تلقی کرده و در تمام موارد، به آن مراجعه می‌شد.

علاوه بر این، درباره تلفظ و آوانگاری و چگونگی آوانگاری و اینکه با چه خطی باید نوشته شود، مشکلات بسیاری وجود داشت که ذکر همه آنها در این مجال، سخن را به درازا می‌کشاند. یکی دیگر از دشواریهای فرهنگ‌نویسی فارسی، ارائه ریشه سرواژه است. در فرهنگها معمولاً بعد از آوانگاری، ریشه سرواژه درج می‌شود که اصل و نسب و منشأ واژه را مشخص می‌کند. ولی متأسفانه فرهنگ‌نویس فارسی در این زمینه با کمبودهایی مواجه می‌شود. منابع غنی ریشه‌شناسی در زبان فارسی هنوز به وجود نیامده است و نیز بایسته است که گفته شود که زبان اقوام ایرانی، به علت آنکه سرزمین ایران در چهارسوی عالم واقع شده و قرنهای متمادی محل عبور یا تهاجم اقوام گوناگون از شرق به غرب عالم بوده است، از زبانهای دیگر اقتباس بسیار کرده است و در نتیجه، زبان فارسی در ردیف زبانهایی قرار گرفته است که واژه‌های دخیل در آن بسیار است. بعضاً برای یافتن ریشه واژه‌ای، روزها و بلکه ماه‌ها جستجو می‌شد و بسیاری اوقات هم این تلاش به نتیجه نمی‌رسید.

بعد از آنکه آوانگاری و ریشه سرواژه مشخص شد، در مرحله سوم نوبت به هویت دستوری می‌رسد. مراد از هویت دستوری این است که نشانه‌ای به واژه داده شود که مشخص شود واژه در صرف (مقابل نحو) چه نامیده می‌شود. این هویتها در فرهنگها معمولاً عبارتند از: اسم، صفت، مصدر، فعل، قید، اسم، صوت، شبه‌جمله، و بن فعل.

علاوه بر این، در بعضی از فرهنگها از انواع اسم، دو نوع آن، یعنی حاصل مصدر و اسم مصدر را نیز مشخص می‌کنند. مراد از حاصل مصدر، اسمی است که در زبان فارسی با «یای» مصدری ساخته می‌شود و معنایی نزدیک به مصدر دارد و در مواردی می‌توان مصدر را مترادف آن آورد، مانند «دانایی» که حاصل دانستن است. در لغت‌نامه دهخدا و فرهنگ فارسی معین و فرهنگ بزرگ سخن حاصل مصدر به چنین واژه‌هایی اطلاق شده است. اسم مصدر نیز به

واژه‌هایی اطلاق شده که معنای مصدری دارند و معمولاً بر چند گونه‌اند، مانند واژه‌هایی که از بن مضارع فعل به اضافه مصوت e (های بیان حرکت) ساخته شده‌اند، مانند گریه، خنده، ناله، و یا از بن مضارع فعل به اضافه پسوند e's ش ساخته شده‌اند، مانند دانش، بینش و جهش، یا واژه‌هایی که در زبان عربی مصدر هستند و در فارسی هم‌ارزش با واژه‌های مذکور به کار می‌روند، مانند «علم» که هم‌ارزش و مترادف «دانش» است یا «تربیت» که هم‌ارزش و مترادف با «پرورش» به کار می‌رود.

باید گفت که لغت‌نامه دهخدا و فرهنگ فارسی معین در مواردی به واژه‌هایی که در زبان عربی مصدر هستند، ابتدا هویت مصدری می‌دهند و به مصدر فارسی معنی می‌کنند و بعد از آن هویت اسم مصدری می‌دهند و اسم مصدری معنی می‌کنند؛ مثلاً معین می‌نویسند: علم (مصدر متعدی) ۱. دانستن ... ۳. (اسم مصدر) معرفت، دانش ... [علامت‌های اختصاری به واژه‌های کامل تغییر داده شده است]. در مواردی هم اصلاً هویت اسم مصدری به واژه نمی‌دهد (نک تسلیم، تسمیط، تسنن و...).

در فرهنگ بزرگ سخن از ابتدا به این قبیل واژه‌ها هویت اسم مصدری داده شد، زیرا هویت مصدری در یک فرهنگ فارسی به واژه‌هایی باید داده شود که علامت مصدری فارسی دارند. این واژه‌ها در زبان عربی «مصدر» هستند نه در زبان فارسی. در فارسی فقط جنبه اسم مصدری دارند و دادن هویت مصدری به این واژه‌ها اعمال دستور زبان یک زبان در زبان دیگر است و در واقع نوعی کاپتیولاسیون زبانی باید دانسته شود.

فرهنگ ناظم‌الاطبا همچنان که شادروان محمدعلی فروغی در مقدمه آن توضیح داده، هم فرهنگ فارسی است و هم قاموس عربی. از این رو، مؤلف در این قبیل موارد دو سرواژه آورده است که به یکی هویت مصدر داده و مطابق قوامیس عربی معنی کرده است، مانند «علم» elm مصدر عربی علمه علماً (از باب سمع) به معنی دانست آن را و یقین نمود ...؛ و دیگر سرواژه فارسی با هویت اسم مانند «علم» elm اسم عربی، به معنی معرفت دقیق

در فرهنگ بزرگ سخن هر واژه‌ای اعم از فارسی، عربی، و قرضی از غیرعربی که معنای مصدری دارند ولی علامت مصدر فارسی ندارند، اسم مصدرند؛ مانند اتوماسیون (فرانسه) و



چالش (ترکی) که در فارسی به صورت اسم مصدری به کار می‌روند. به طور کلی در فرهنگ بزرگ سخن توجه به نوع کاربرد کلمه در فارسی است نه هویت آن در زبان مبدأ؛ چنان‌که واژه‌ای مانند تسلیم در جمله‌ای مانند من تسلیم هستم، «تسلیم» نه مصدر و نه حتی اسم مصدر است، بلکه نوعی صفت است و در فرهنگ سخن هم صفت معرفی شده است.

مراتب اخلاقی و اجتماعی زبان

فرهنگ بزرگ سخن نخستین فرهنگی است که به این جنبه از زبان توجه کرده و متناسب با جایگاه اخلاقی واژه‌ها، به آنها برچسب زده است. مراد از مراتب اخلاقی و اجتماعی زبان، رعایت اصول اخلاق عمومی در گفتار از سوی گوینده با توجه به موقعیت اجتماعی مخاطب است. این جمله‌ها همگی یک معنا دارد: حضرت مستطاب عالی تشریف فرما بشوید، حضرت عالی تشریف بیاورید، جناب عالی تشریف بیاورید، شما تشریف بیاورید، شما بیایید، تو بیا؛ اما بنا به رعایت اصول اخلاقی از سوی گوینده و با توجه به جایگاه اجتماعی مخاطب در موقعیتهای متفاوت بر زبان می‌آیند. نکته اینجاست که غیر اهل زبان و اهل زبان کم آشنا به حیثیات زبان، تفاوت‌های مراتب اخلاقی و اجتماعی را ممکن است، ندانند و در واقع، جای توضیح این نکته در فرهنگ لغات است. به همین علت در فرهنگ بزرگ سخن برچسبهایی از نوع احترام‌آمیز، مؤدبانه، توهین‌آمیز و غیره به واژه‌ها داده شد.

بعد از اینکه واژه انتخاب شد و درباره تلفظ و هویت دستوری و آگاهیهای مربوط به علوم بلاغی و مراتب زبانی و حوزه کاربرد تصمیم گرفته شد، نوبت به «تعریف» فرا می‌رسد. تعریف در فرهنگ لغت یکی از مشکل‌ترین کارهاست. کاری است سهل و ممتنع. سهل است از آن‌رو که هرکسی می‌تواند به زعم خود تعریفی از واژه به دست دهد. قبلاً گفته شد که ذهن هرکس یک کتاب لغت است، از این‌رو هرکسی که اهل زبان است، تعریفی از واژه هم در ذهن دارد. اما با این همه، ممتنع است برای آنکه ارائه تعریفی جامع و مانع و در عین اختصار بسیار مشکل است، یا شاید در مواردی غیرممکن گردد.



در مورد بعضی از عناصر واژگانی که متعلق به گروه خاصی هستند، مانند گیاهان و جانوران، می‌توان فرمولی برای تعریف درست کرد و آن تعریف را همه‌جا به‌کار برد. در عین حال باید باب استثنا را هم باز گذاشت، که استفاده از فرمول در مواردی تعریف را به بیراهه نکشاند. در مورد صفات نیز تعریف‌نگار می‌تواند سیاهه‌ای در اختیار داشته باشد، مانند حاوی، دارا، فاقد و مانند آنها که بتواند صفت را به صفت معنی کند. نکتهٔ دیگر در تعریف این است که تعریف به وجهٔ اخباری باشد یا به وجهٔ التزامی. در فرهنگها هر دو شکل تعریف وجود دارد. مثلاً گیاهی که در مناطق کوهستانی می‌روید یا گیاهی که در مناطق کوهستانی رویده باشد.

در فرهنگ سخن سعی شده است از وجهٔ اخباری استفاده شود. اما در فرهنگهای قدیمی اغلب تعاریف به وجه التزامی است. لغت‌نامهٔ دهخدا در بسیاری موارد، چون مطلب را از فرهنگهای قدیمی نقل می‌کند، فعل تعریف را التزامی می‌آورد. در یادداشت‌های شادروان دهخدا نیز که در لغت‌نامه نقل شده، فعل التزامی زیاد دیده می‌شود. مثلاً می‌نویسد: «اخته‌بیگ کسی است که اخته کردن ستور و حیوانات به دستور او باشد»، معین هم کم و بیش از این شیوه پیروی کرده است، مثلاً می‌نویسد: «صور، شاخ و جز آنکه در آن دمند تا آواز برآید».

در مورد بعضی از واژه‌ها که ارائهٔ تعریف دشوار به نظر می‌رسید، به این صورت عمل شد که از همکاران تعریف‌نگار (که تعداد آنان اغلب بیش از ده نفر بودند) خواسته می‌شد هر یک جداگانه تعریفی بنویسند و از مقایسه و تلفیق آنها تعریف موردنظر به دست می‌آمد. در مورد واژه‌های جهانی هم از تعریفهای فرهنگهای انگلیسی و فرانسوی استفاده می‌شد. مراد از واژه‌های جهانی واژه‌هایی است که مصادیق آنها در همه‌جا یکسان است و رنگ محلی و فرهنگی ندارد، مانند واژهٔ آسمان، هوا، اتومبیل و تلویزیون.

در تعریف واژه‌ها نباید دور پدید آید. این یکی از دشواریهای فرهنگ‌نویسی است و کمتر فرهنگی هست که در این خصوص از اشتباه و خطا به دور مانده باشد. طبعاً فرهنگ سخن نیز از این قاعده مستثنی نیست. ذکر نمونه‌ای در این باره عمق دشواری را نشان می‌دهد. در تعریف اعداد در اغلب فرهنگها، چه شرقی و چه غربی، دور یا شبه‌دور وجود دارد؛ مثلاً فرهنگی در مقابل



«یک» نوشته ده منهای نه، و در مقابل «نه» نوشته ده منهای یک یا اغلب فرهنگ‌نویسان درمقابل «یک» نوشته‌اند: «نخستین عدد در رشته عددهای طبیعی» که وافی به مقصود نیست.

در فرهنگ بزرگ سخن برای حل این مشکل به کتابهای ریاضی مراجعه شد، اما در چند کتاب ریاضی روز که در دسترس بود، تعریفی از یک پیدا نشد. در مراجعه به کتب ریاضی قدیم، خوشبختانه در *التفهیم* ابوریحان بیرونی تعریفی که بشود آن را در فرهنگ آورد و تعریف اعداد دیگر را از دور خارج کند، پیدا شد. ابوریحان نوشته است: «یک تنها عددی است که اگر به خود ضرب کنند یا در خود تقسیم کنند خودش به دست می‌آید».

بسیاری از واژه‌ها یک مترادف یا چند مترادف دارند و طبعاً بعد از تعریف، مترادفها به دنبال تعریف آورده می‌شود. اما پرسش اینجاست که تعریف از دو یا چند مترادف در زیر کدام یک باید بیاید؟ فرهنگ‌نویس در این صورت چون به واژه‌های مترادف می‌رسد با مراجعه به بانک واژگان، معلوم خواهد کرد که از چند مترادف، کدام یک بسامد بیشتری دارد، آن را تعریف خواهد کرد و بقیه را به آن ارجاع خواهد داد. اما اگر بانک واژگان نباشد، فرهنگ‌نویس خود به سائقه شمّ زبانی یکی از مترادفات را مرجوع‌به و بقیه را مرجوع قرار خواهد داد و این کار، کار علمی و مبتنی بر آمار نخواهد بود و ما در زبان فارسی متأسفانه هنوز در این مرحله هستیم.

بعد از اینکه همه کارهایی را که درباره واژه باید انجام داد، صورت گرفت، باید آن را در جای الفبایی خاص خود گذاشت، اما جای خاص در اختیار فرهنگ‌نگار نیست. سنت ترتیب الفبایی آن را معین می‌کند.

در حین تألیف فرهنگ، بارها این پرسش را از خود داشته‌ام که چرا در دنیایی که علم پیشرفت حیرت‌انگیز کرده است، ترتیب الفبایی برپایه موازین علمی تنظیم نمی‌شود. فرهنگ‌نویس چه در ایران، چه در کشورهای عربی و چه در کشورهای اروپایی و آمریکایی مجبور است همان ترتیب را که هزاران سال پیش فنیقیها به حروف داده‌اند رعایت کند. تا آنجا که می‌دانیم در تمدن اسلامی فقط یک تن سر از چنبر ترتیب فنیقی باز کشید و فرهنگی نوشت به ترتیبی که دانش زبان‌شناسی حکم می‌کند و آن دانشمند ایرانی‌الاصل عرب، خلیل بن احمد فراهیدی بود که *العین* را به ترتیب مخارج حروف از «عین»، که در زبان عربی عمیق‌ترین مخرج است، تا «میم»، که

سطحی‌ترین منخرج است و از لب‌ها بیرون می‌آید، قرار داد که طبیعی‌ترین ترتیب در زبان عربی برپایه دستگاه گفتار است. اما ما عجالتاً باید همان ترتیب فنیقی را به‌کار بریم چرا که به اندازه خلیل‌بن‌احمد جرئت و جسارت نداریم. البته باید یادآور شد که خلیل‌بن‌احمد این ترتیب طبیعی را از فرهنگ‌نویسان و نحویان قدیم هند برگرفته بوده است.^۲ با اینکه فرهنگ‌نگار فارسی در زمینه ترتیب سرواژه‌ها از سنت کهنی استفاده می‌کند، در مواردی در فرهنگ‌های فارسی اختلاف در ترتیب هست و آن درباره کلمات مهموز است.

کلمات مهموز را در کجا باید آورد؟ برای اینکه موضوع روشن شود، جایگاه دو کلمه را در فرهنگ‌های فارسی بررسی می‌کنیم: «ائتلاف» و «سؤال». در لغت‌نامه دهخدا ائتلاف با فاصله‌ای بعد از «ا» و قبل از «اب» به‌صورت ائتلاف آمده و به ایتلاف ارجاع شده است. در ایتلاف با همین تلفظ (itelāf) آمده و بعد از نشانه هویت دستوری ائتلاف با همزه نوشته و معنی شده است. سؤال نیز در ردیف «س» و «ال» آمده بنابراین، این کلمات مهموز در لغت‌نامه جایی آمده که کرسی آن حکم می‌کند.

معین نیز به‌صورت «ایتلاف» آورده و در داخل گروه، صورت عربی آن را به‌صورت ائتلاف داده است. سؤال را هم مانند لغت‌نامه در ردیف «س» و «ال» آورده است. در فرهنگ فارسی امروز، مؤلفان به کرسی همزه توجه نکرده، جایگاه آن را بعد از الف و قبل از ب قرار داده‌اند؛ مثلاً ائتلاف را بعد از ا و قبل از ابتدا و مسئول را بعد از مسائل و قبل از مسبب آورده‌اند. جایگاه همزه در فرهنگ ناظم‌الاطباء مانند لغت‌نامه و فرهنگ فارسی معین است، با این فرق که مثلاً ائتلاف را با همین شکل و نه به‌شکل ایتلاف می‌آورد. در فرهنگ سخن از ناظم‌الاطبا پیروی شده است؛ چه اولاً توجه نکردن به کرسی، چنان‌که در فرهنگ فارسی امروز است، برای مراجعه دیرباب است و ثانیاً شکل ایتلاف، که لغت‌نامه و فرهنگ فارسی معین آورده‌اند، در زبان اصلاً وجود ندارد.

پی‌نوشت‌ها

۱. فالک، جولیا، به نقل از وثوقی، حسین، *واژه‌شناسی و فرهنگ‌نگاری در زبان فارسی*، ص ۹.
۲. مقاله استاد فتح‌الله مجتبی، *نامه ایران باستان*، ش ۲، ص ۲.